

در خیابان‌های دیروز

● به کوشش: زهرا مقدادی

۵ تیرماه: روز جهانی مبارزه با مواد مخدر

به احمد بگو اجازه نده توی اون دنیا به خاطرش تو آتیش قهر خدا بسوزم. درسته که زغال‌های سرخ منقل بیش‌تر از خنده‌های احمد تو ذهنم باقی مونده؛ ولی به فکرش هستم. بگو دردش رو درمان کنه! نذاره شبیه من بسوزه و بسازم! به داد خودش برسه!

این حرف‌ها تکه‌های جنانشدنی از ذهن احمد بودند که همیشه با تصویر آتشک‌های مادر همراه بود. حرف‌هایی که پدر لحظات آخر عمرش می‌زد. پاهای احمد توی جوی کنار پیاده‌رو افتاده بود. دستاش شل و وارفته آویزان بود. آشفال‌های توی جوی با بوی بدشون می‌خواستند پاهای احمد رو ببرند؛ می‌گفتند به درد موندن نمی‌خوره. چشماش به زور باز می‌شدند (احمد احمد بیا بابا) صدای پدر از پشت سبزه‌های کنار خیابون می‌اومد. دستاش به سختی بالا اومد و سبزه‌ها رو کنار زد. یه در شیشه‌ای بزرگ به چشمش خورد که روی اون که کلماتی قرمز رنگ چیزی نوشته شده بود. اگر آبی در بدنش مانده بود حتماً از چشماش سرازیر می‌شد. پدر هنوز به فکر احمد بود. با چشم‌های بی‌رمقش خوب تونسته بود بخونه: «مرکز ترک اعتیاد تهران بزرگ»

۷ تیرماه: شهادت آیت الله دکتر بهشتی و ۷۲ تن از یارانش

در محفل عاشقان فرزانه و مست می‌گشت سبوی کربلا دست به دست ناگاه زخیل ناکسان دستی پست هفتادو دو پیمانه به یک سنگ شکست بهشت را به بها می‌دهند نه به بهانه ... از بهشت می‌گفت و لذت بهشتی بودن را توصیف می‌کرد. عطر نفس‌های او شمیم بهشت را می‌پراکند و بوی خوش وصال را. حجمی از آوار ویرانی و حجمی از انفجار بر صدای او فرود آمد؛ اما این صدا مرزها را شکافت از لایه‌لای آوارهای فروریخته عبور کرد، از دیوار زمان گذشت و جاودانه شد. صدا، صدای همیشه حقیقت بود که عشق و حقیقت را همراه فریاد می‌کشید و امروز نیز نام او با حقیقت و عشق توأم است. «او مظلوم زیست و مظلوم مرد و خار چشم دشمنان بود» او و یارانش در آن شب بی پایان لاجرم شراب وصال نوشیدند و در قهقهه‌ای مستانه، در آینه شهادت جمال بی‌مثال معشوق را به تماشا نشستند.

او مظلوم زیست و مظلوم مرد و خار چشم دشمنانش بود و هم چون مولایشان علی‌خار در چشم و استخوان در گلو ...

اندوه تابستان خونین سال ۶۱ هنوز در جان‌های بهشتی‌مشریان، زبانه می‌کشد...

۲۵ تیرماه. روز بهزیستی و تامین اجتماعی

دست‌هاش و گذاشت روی چشم. چی می‌بینی. هیچی. نه. چه رنگیه؟ سیاه. با صدایی شکسته که معلوم بود ترسیده گفت: «یعنی من تو یه عالمه سیاهی گم شدم؟ همش شب؟» نه خیال می‌کنی همین یه نظر این‌طوره. اون‌جا هزار تا مثل اون حتی بدتر از اون زندگی می‌کنن: بچه‌های بی سرپرست، پیرزن، پیرمردهای دل‌خسته، عقب افتاده‌های ذهنی و جسمی و هزار تا آدم با هزار جور مریضیه گم شده. به کسی برخورد. چرا فکر می‌کنی دست‌هایی که به طرفت دراز شده صدقه می‌خواد، گوش کن: داره می‌گه دستمو بگیر تا با هم از این پل بگذریم. داره می‌گه، شما به جای ما راه برید، به جای ما فکر کنید، ببینید؛ اما همه با هم بخندیم، باهم گریه کنیم. از اون‌جا فرار کن اصلاً چشمت و بیند تا نبینی؛ گوشه‌ها و بغیر؛ اما یادت باشه یه عالمه آدم هستن که دارن بهتر زندگی کردن رو پشت دیوارهای بهزیستی تجربه می‌کنند.

۱۳ جمادی الثانی، ۶۴ هـ.ق وفات حضرت ام البنین سلام الله علیها

شاید اگر موجی از دریا می‌خروشد، هیچ کس این جوش و خروش را برآمده از دامن ساحل نداند. شاید اگر شکوفه‌ای بر شاخه خشکی می‌نشیند، هیچ کس آن را به درخت نسبت ندهد. شاید اگر بادی می‌وزد کسی آن را از وجود ابر نداند. شاید اگر سروی قد می‌کشد، کسی آن را از تبار خاک نداند. و شاید اگر ... اما همه می‌دانند، اگر عباس علیه السلام متولد می‌شود، از دامن ام البنین سلام الله علیها است.

اگر عباس علیه السلام ادب می‌کند، برخاسته از تربیت مادر است. اگر عباس علیه السلام شرمند می‌شود، از حجب و حیای مادر است. اگر عباس علیه السلام می‌خروشد، فریاد شجاعت مادر است. و اگر عباس علیه السلام فدایی یار می‌شود، اجابت دعای مادر است. و حال ای مسافر کوچه‌های غریب مدینه! اگر دلت را به پنجره‌های بقیع گره زده‌ای، لختی درنگ کن؛ بایست! اگر خوب دقت کنی، عطری عجیب استشمام خواهی کرد؛ بوی غریب ... عطری آکنده از مهر و ادب و وفا. اگر بو را دنبال کنی به مزاری خواهی رسید که برای آشناست.

آری! اینجا مزار ام البنین سلام الله علیها است. او که گل بوته احساسش را در وجود عباس علیه السلام پروراند. هم او که عباس علیه السلام را از ابتدا نه در مقام برادر، که از برای علمداری مولایش حسین علیه السلام مهیا ساخت و هم او که در راه حسین علیه السلام و با عشق حسین علیه السلام زیست فرزندان را جان نثار حسین علیه السلام ساخت و پس از شهادت سرخ حضرتش تا آخر عمر برای مظلومیت حسین علیه السلام گریسته نوحه خواند و گریاند.

۳ جمادی الثانی «۱۱ هـ.ق» به روایت ۹۵ روز. شهادت مظلومانه حضرت زهرا سلام الله علیها

بهار در شکوفه‌های سپید سیب بهار می‌شود؛ چنان که پاییز در دانه‌های انار می‌شکفت و علی، باشکوه دست‌های فاطمه، علی است. آینه‌ای که انعکاس نگاه فاطمه است، غروری که در بازوان علی، خیبر را انگشت به دهان می‌گذارد.

باور دریا در اندیشه رود نمی‌گنجد؛ چنان که خورشید با وجود ماه در آسمان. پس چگونه است که شبی، ماه، خورشید را در کوچه‌ها به دوش کشید و در سرزمینی که نامش را از یاد برده‌ایم به خاک سپرد و از آن روز رود رود ستاره از چشمان ماه جاری می‌شد و تنها یادگار خورشید چادری است که به شب سپرد؛ چادری که هنوز کوچه‌ها از یادآوری آن روز دور و نزدیک که در کوچه می‌دوید و نسیمی متولد می‌کرد عطرآگین است. بوی سیب، بوی خورشید از سرزمینی که نامش را از یاد برده‌ایم به مشام می‌رسد.

